

اگرچه پیغام برنده بازآمده از زبان شاه پیاغبائی که برآ
دور کردن آن بدگمانی بس باشد بدو سپردیم
بیرمجان آنچه در دوشش گزشته بود از یاد نبرد و رفتارش
با پادشاه چنان شد که گویند دیگر کسی او را ترو شاه
کشاده پیشانی و شکفته روی و خندان ندید

شاه اینگونه رفتارهای بیرمجان و از آنچه دشمنان گوش
زوش کرده بودند بهراسان شده در پانزدهم ماه

۹۶۵ | دوم سال نه صد و شست و پنج تازی
۲۰۶۱۵
آبنگ دلی نمود و بیت و پنجم ماه ششم همان
ماه به دلی درآمد

در آنجا بیرمجان مصاحب بیک پور خواجه کلان بیک را
که از رکنز بزرگی و کهنگی خاندان خود چندان کوچکی باو
هویدانی نمود بانکه بهانه کشت

ازین کردار نیز گفتگوی بسیاری میان بزرگان کورگان
 برپا شد و شاہ برای فراموش ساختن آن از وہلی
 براہ آب روانہ آگرہ شد مگر ہسنوزان از زبانہا
 نیفتادہ بود کہ بیرمخان پیر محمد خان را کہ ^{۹۶۶}_{۱۵۶}
 آموزگار اکبر و نوکر چہل سالہ آن خانہ بود و در نزد
 اکبر آبروی شگرفی داشت بگناہ اینکہ جایگاہش
 بسی بلند شدہ بود گرفتار نمودہ در بیانہ اش بند نمود
 پس از آن اورا از آنجا بہ گجرات و از گجرات بخانہ
 خدا فرستاد کہ در ہند نہاشد ^{انگاہ}
 بیرمخان چون دید کہ اکبر از سرگزشت پیر محمد خان بیش
 از ہمہ دلگشا گردیدہ داستان گرفتن گوالیار را
 پیش نمود و تا روزیکہ آن شہر کشودہ شد کارہا
 و بگیری از دست بیرمخان سرزد شد کہ منہ مایہ بخش

داستان ترکمازان هند

شاه گرویده دیگران هم کمک کردند و او را یکبار
از چشم شاه انداختند

در آن هنگام اکبر نیز بسال رسیده و هوشی
بهرسانیده بود که تا بفرمان پزیری نداشت پس به
سازش کسانی که گرو و برش بودند بیرمجان را در آگره
گذاشته باهنگ شکار سوار شد و از شکارگاه به
بیاض بیماری مادر روی به دلی نهاد و از آنجا فرما
۹۶۷
۶۹۲۸
۱۵۶۰
۳۵۶
گام شهرباری و فرماندهی را بدست
خود گرفتیم از نیروی بهمه و ابستان تحت آگهی
میدهم که بر فرقتی که نه از شیکاه خسروی یابند آن
را پزیره ندارند و شاید پیروی نشمارند
بیرمجان که از آن رویداد شنید چشمش را بمالید

مگر ہنگامی سر از خوابِ دوروزہ بینی و کوتاہ اندیشی
 برداشت کہ آفتاب بلند بود و کار از چارہ سو مند
 درگزرشتمہ بود چنانکہ دو کس از تزویجان ہوشمند
 خود را با پوزشس نامہ بدگاہ فرستاد و اکبر آن دو
 فرستادہ را بارنداد و فرمود "تا زندان شان بروند
 این رفتار بیرمجان را بیشتر سراسیمہ ساخت
 زیرا کہ او دارای سی ہزار سوار بود و ہمہ بزرگان درگاہ
 و سران سپاہ او نگران آن بودند کہ بیسند
 کہ فرستادگان او از تزویج شاہ چگونہ بر میگرددند و
 چون شنیدند کہ آنها را در بند نہاوند دانستند کہ
 بیرمجان دیگر سر بلند نخواہد کرد و دستہ دستہ از جدا
 شدہ بہ دہلی تزویج شاہ رفتند
 بیرمجان در چارہ کار خود در ماند برخی از سرکردگان

که با او مانده بودند او را بگرفتاری اکبر رهبری نمودند پاره
خواستند که مالوه را که گرفتارش بسی آسان بود بدست
آورده خود سرانه زلیت نمایند مگر اینکه بیرمجان دلش
راه نداد که آبروی چاکریهای پاک چندین ساله خود
را بالایشبهای گردنافرمانی و نمک نشناسی تیره گرداند
پس سران آن هر دو کار باز زد و روی به ناگور نهاد
که از آنجا به کجرات رفته ره سپر خانه خدا گردد
چون به ناگور رسید آنجا ماند با امید آنکه شاید اکبر
باز بر سر مهر آید مگر اینکه در همانجا فرمانی از شاه
رسید بر اینکه او خود را از کارهای پادشاهی هیالیده
شناسد و بزودی روانه خانه خدا گردد
بیرمجان فرمان شهنشاهی را بوسیده کوس و درفش
سپه سالاری و فرمان فرمائی را بهمراهی یکی از

نزدیکان خود نزد پادشاه فرستاده خود از ناگور
بہ بیگانہ رفت و پس از چندی باز دل از بند
برکنندہ بہ ناگور برگشت

اکبر از شنیدن آن بہم برآمدہ از دہلی بہ برگنہ
چہر رفت در آنجا پیر محمد خان کہ از بخت برگشتگی
بیرمخان شنیدہ بود خود را بہ پادشاه رسانیدہ نو آن
ہاے گوناگون یافت از آنہا یکی اینکہ اکبر اورا کہ
و درفش واوہ با سپاہ بسیار بہ سر بیرمخان فرستاد
و خود بہ دہلی برگشت

بیرمخان از سرافرازی پیر محمد خان بر آشفتمہ بیش
از آن تاب نیاورد و از گجرات لشکر می فرستاد
نمودہ درفش سرکشی برافراشت و از آنجا رو
بہ پنجاب نہاد

پیرمحمدخان ونبال او را و نکره اکبر نیز دستها
شکر بگ پیرمحمدخان فرستاده خود در پی آنها از
دلی برآمد و خواجه عبدالمجید هراتی را در دلی بجای خود
گذاشت

بیرمغان بشهر دیالپور نزدیک شده دستور خود
خواجه مظفر علی را نزد فرمانده آنها که درویش محمد اوزبک
نام داشت و دست نشاندۀ خودش بود فرستاده
او را بخواست

درویش دستور را گرفته نزد اکبرشاه فرستاد و
پاسخ سخت به بیرمغان داد

بیرمغان از آنجا نومید شده به جالندر رفت و اکبر
پیرمحمدخان را نزد خود خوانده خان اعظم را با چند تن
از سرداران دیگر بر سر راه بیرمغان فرستاد و

آنها نزدیک وژ ماچواره باد رسیده جنگ ورانداختند
و پس از ناور و سختی که چند تن از سرداران
شاهی برخاک افتادند بیرمجان شکست یافته به
کوبستان سواک گریخت

اکبر در لودهیانه بود که منعم خان از روی فرمان از
کابل بیای بوسی تخت خسروی سرافراز شد
پس او را فرنام خانخانانی داد و تا از گریختن بیرمجان
به کوبستان سواک آگهی یافت بدانومی شتافت
چون اردوی شاهی بدانجامی نزدیک
شد پیشتازان لشکر کوبستان سواک برآمده
راهها را از زمینداران آن سرزمین که به پشتی
بیرمجان درآمده بودند بسته یافتند برانهم مردانه
جنگیده آنها را گریزانند

داستان ترکنازان بند

بیرمخان چاره همه دروها را در همین دید که یکی از بندگان
نامی خود را بدرگاه فرستاده شاه را بچاکریهای دین
خود یادآوری نمود

شاه پوزش او را پذیرفته مخدوم الملک را بر

ولداری او فرستاد و بیرمخان بهمراهی او روانه

بدرگاه نهاد پس شاه فرمود تا همه

بزرگان دربار او را پیشباز نموده به

سرپرده شهنشاهی درآورده خروه از پاس بزرگان

او فرونگزاشتند

نوشته اند بیرمخان دستار بگردن افکنده سر بر

پای اکبر نهاد و باواز بلند گریه آغاز نمود و اکبر بدست

خود سر او را بلند کرده بجانیکه پیش از آن داشت

بنشانند و برای دلجویی او از تن پوش جامیون زیبا

برودوش او ساخته فرمود کہ اگر سر ہمنشین ما دار
تا بدان سرافزات نمایم و اگر اندیشہ سروری وار
اینک فرمان کشور کالی و چندیری و اگر کمر بہ
پستش نیردان بستہ تا ہرگونہ سامانی کہ در کار است
آماوہ داریم

بیرمخان پاسخ سپارو کہ چون بندہ یکبار حجرہ آیینہ
کردارشش بزنگ گناہ آلووہ و تباہ شد و گرچہ بہ
پرداخت گرمی دست بندہ نوازی ہای سرکار
خداوندگاری زدودہ نیز کرد و بازیچہ رو آرزوی ماند
بہ شیکاہ شہنشاہی را آشکارا تواند ساخت ہمین کہ
از درگاہ خداوندی گناہش بخشیدہ شد بندہ آثر امان
نیک بختی جاوید و آزادی ہر دو جهان و پاداش
چاکر یہا سے دیرینہ خود می شناسد

داستان ترکنازان هند

اکبر شاه بدانگونه که شایسته بزرگواری خودش بود
با او رفتار نموده او را روانه خانه خدا فرمود.

بیرمجان به پتن که از شهرهای گجرات است سده
بیرون شهر خرگاه برافراشت و آنجا

بامداد روز پانزدهم ماه پنجم سال نه صد و شصت
۹۶۸ هـ و هشت بدست مبارک خان نامی که از

افغانان لوحانی و پدرش در یکی از جنگها بدست
بیرمجان یا نوکران او کشته شده بود از پامی درآمد پس

از آن افغانان اردوی او را تاراج کردند و چند
تن از چاکران نامور او پسرش میرزا عبدالکریم

را با ماور او که دختر جمال خان و اوور زاوه حسن خان
میواتی بود از میان در برده به احمدآباد گجرات رسانیدند

و فرمانده آنها اعما و خان همیشان را نزد اکبر شاه فرستادند

ورکواس بیرمجان

بیرمجان چنانکہ نوشته شد ہم از سوی نژاد و ہم از روی
 دانش و داد بر ہمہ بزرگان گاہ خود پیشی میگرفت
 و از آئین بزرگواری و جهانداری آگاہی شکر فی اندوختہ
 داشت ہم دارای منش چکامہ سرانی بود و ہم در
 دانش آواز و ستگاہ بلندی بر میفراشت روزگار
 زندگی خود را با آئینہ کارہای شکر و کشوری کہ
 بود یا ساخت بوشکرزانی و کامرانی گزارشت
 چیزیکہ مایہ برکنده شدن ریشہ او شد بیش ازین نبود
 کہ ہمیشہ در برابر شاه بچاکریہانیکہ از روی نیکنوایی
 و کیرنگی بدان خانہ آشکارا نموده بود خود ستاینہا میکرد
 و از ہمین بہرہر بیش از اندازہ بر خود میسناید
 و خردمندان دانند کہ از خوبیہای مردمی ہمین کیچک

داستان ترکنازان هند

است که با آئین چاکری پیوند خویشی بر نمی تابد بوشه
در نگاه پادشهبان که پیکر همایون شان را کردگار
جهان از ناز ناب آفریده و هستی نوامندشان
در دست و ایگان ناز پرورش یافته و امان بزرگوار
شان از آرایش هرگونه کردنیازمندی پاک

است

توبندگی چو کدایان برآمزد مکن که خواجه خود روش بنده پرور
باری اکبر سررشته کارهای پادشاه
را بدست خود گرفت اگرچه همچنان بار سنگین فرخور
دوشش جوان هزده ساله مانند او نبود چه بر همکنان
روشن است که کشیدن آن بار بخودی خود کسیر
سزو که از آزمودن دانش های شناسائی که سرمایه
بدست آوردن رازهاست فرمان فرمائی است پیمانها

سرشار آگهی چشیده باشد و از پیودن بلندی و پستی با
روزگار که تختین پایه ساز و سامان کشور کشانی است
بازموند با پرکار پادشاهی رسیده باشد و هیچک
از اینها بدست نمی آید مگر برهنه منی کار ساز نهانی و هم
آهنگی نورد چرخهای آسمانی آنهم بسالهاست دراز مگر
چون اکبر هنگامی بجهان آمد که پدرش در جنگ
و گریز بود و هم از گاه شیرخوارگی تا روزگار خود شناس
در کشکتهای گرفتاری و آوارگی بسر برد و پس
از مرگ پدرش نیز چند گاهی از رفتارهای بیرفغان به
برداشتهای ناگوار ناگزیر بود از بیروی با آنکه در آغاز
جوانی بود آنچه دست پایه بزرگی و سروری بود بهره
روزگارش گردیده بود چنانکه چون دست بکار زد همه گاه
بانی را که وابسته باین شهر یاری و کشور داری

داستان ترکنازان هند

بودند بیکبار آغاز نمود و از بسکه خواهان ناموری و بزرگی
 بود از شایستگی سرشت چنان کوشید که بکامیابی
 رسائی نیز بر خور و با آنکه انجام دادن آنها در چنان هنگامی
 که بیشتر کشورستان همه در جنگ سرکشان سیره جو
 بود بسی دشوار می نمود اکبر همه را باسانی از پیش بر
 نخستین کارش که از همه بخردانه تر بود آزاد
 دادن همه گروه های گوناگون خاصه راجه و نیز بیک
 چشم و بدن و در زیر یک آئین آوردن همه
 زیر وستان چه هند و باشد و چه مسلمان همچون سپردن
 کارهای کشوری و لشکری هر یک را فرمود
 شایستگی او بی آنکه از برای او پرسند و مانند آن
 چون جنگ آوردن همه کشورهائی که از خانه
 تیمور بیرون رفته بودند و بنیاد نهادن آئین بهی

که رنمون آسایش و آرش مردمان هر گروه باشد
و دانشش چشم تری بر همه سران کشور و سرداران
شکر در اندیشه اش جای گزین بود درخت کردارها
نخستینش چنان بار آور شد که پس از چند سال
که پهنای کشورش بیش از آن شد که در روزگار
پدر و نیایش بود و نهاد آئین پسندیده بر سر
زمینهای خامه روش بسیاد گرفت و بیم کارگری
از بدلهای همه چاکران خسروی رخت افکند از میان
آهنه مردم که در خاک او بودند چه زیر دست و چه زبردست
ولی نماد که از مهر چاکری او پرنباشد تنی نماد که از
زیر بار فرمان او شانه تپی نماید که روی از سوسه
نمکشناسی و نیکیهای برتابد
هنگامیکه اکبر بر تخت نشست و ادای بیش از پنجاب

و زمینها سے گرد و بر دہلی و آگرہ نبود در سال سوم جمیر
 را پی خنک بگرفت و در سال چهارم گوالیار را بپیروز
 و چند روز پیش از آنکہ دست بیرمخان از کار کوتاه شد
 افغانان را از لکھنوی بیرون کرد و ہمہ سرزمین ہا سے
 غامری رود گنگ راتا بہ چونپور از ایشان تہی
 نمود

پس از بیرمخان و ابشکان خانہ سور فرزند محمد شہ
 عدلی را شیرشاہ دوم خواندہ بزرگی خود برگزیدند
 و آن شانبرادہ با چہل ہزار سوار افغان باہنگ
 رہائی چونپور و دیگر شہرہای خانہ سور بچینش وارد
 و علی قلیخان سیستانی کہ فرنامش خان زمان و بی
 از سرداران اکبر بود با دوازده ہزار سوار رفت او
 را شکستہ و تاراندہ ساخت

اکبر شاه پور همايون

۲۳۳
کاخ دوم

گویند خان زمان در آن گیرودار داد مردانگی داد
و برادرش بهادرخان چندین سوار افغان را که
هر یک خود را برابر هزار سوار میدانست بر خشم
نیزه و شمشیر بر خاک انداخت

خان زمان از آن فیروزی خود را گم کرد و پادشاه
جوان را خرد شمرده از پیلان نامی و دیگر سامان
پادشاهی که در آن جنگ بدستش آمد چیزی بدرگاه
نفرستاد

اکبر در ماه سوم سال نه صد و شصت
و هشت تازس و ماه نخستین سال یک هزار
و پاند و شست فرنگی به بیانه شکار آهنگ آلودی
نمود و چون بنزدیکی کره ماگپور رسید هر دو برادر
با پیشکشهای شایسته و هر چه پیش که در جنگ

۹۶۸
۳۰۶
۱۵۶۰
۱۰۶

داستان ترکنازان هند

گرفتند بودند بهارگاه آمده نوازش یافتند و اکبر به
اگره برگشت

چون اکبر پیش از آن او هم خان را با شکری
به مالوه فرستاده بود و مالوه در آن روزها در دست
یکی از سرداران پادشاهان سور بود که باز بهاور
می‌نامیدندش و گریه در روزگار دستوری بیرمجان
نیز شکری بدانجا فرستاده شد مگر پیش از آنکه کاری
انجام یابد بیرمجان از میان برداشته شد و آن لشکر
پس آمد او هم خان که با لشکر جنای روی
به مالوه نهاد بهر جا که رسید آنجا را بسزندگان خود
داد و پیش رفت تا رسید بر در سارنگپور که
نشین باز بهاور بود باز بهاور از شنیدن ساز و
آواز کثیران گل اندام سرخوش و از کشیدن باد

گلفام سست بود که یکایک آواز سم اسبان
دشمن بگوشش رسید و یکباره بوشش از سر
بیرون پرید بر اینهم دست و پامی خود را بچالای
فراهم نموده او هم خان را بیرون شهر پیشواز
نمود و با او پیکار نموده شکست خورد و بسوی
برهانپور گریخت و او هم خان بشهر درآمد و همه
ساز و سامان پادشاهی را با کثیران خواننده و نوازنده
بدست گرفت و او نیز مانند خان زمان در فرستادن
بخشی از یغمای مالوه بدرگاه پادشاهی کوتاهی نمود
اکبر پیش از آنکه کار بجانازگش رسد
باندیشه او پی برده بآهنگ اروومی
او هم خان سوار شد و بایلغار راه سازگپور را پیمود
بمداوان بخانه او هم خان فرود آمد

او هم خان که آنگونه رفتار شاه را دید بایه آن ورود
برخورد و هر چه از مالوه بدستش آمده بود همه را پیشکش
نموده پوزش خواست

اکبر او را بخشیده به آگره برگشت و گرچه از گناه او هم
خان درگذشت مگر اینکه فرماندهی مالوه را پیش از آن
وروست او نگذاشت ازو گرفت و به پیر محمد خان -
آموزگار خود داد

گویند در میان کنیزان باز بهادر که بچنگ او هم خان -
افتادند زن هندوئی بود که به مینوچهری و س در
هندوستان زنی دیده نشده بود و گزشته از نکوئی
رخسار و زیبائی رفتار و شیرینی گفتار و زبان
خود چاه سرای بسیار ناموری نیز بود چون خود
را وروست او هم خان گرفتار وید و دانست که از

سیح سوی گریزگاہی نیست در خواست نمود که پس
از یک چاغ پزیرا خواهم شد آنگاه رفت و یک دست خسته
که از آن بهتر نداشت پوشید و گلابهای بسیار
خوشبو بر آنها پاشید و بر تخت خوابگاه خود رفته سر
بر بستر نهاد و شمدی بالای خود کشید پرستارانش
پنداشتند که بخواب رفت و چون او هم خان را
دیدند که میاید خواستند ویرا بیدار کنند دیدند که
زهر خورده و مرده است

باری پیر محمد خان شادی آباد مند و را نشیمن خود ساخت
در چند روز همه خاک مالوه را از کسان بازپهارتھی
ساخت و در استوار بیجانگر را که بچنگ گرفت همه
شکریانش را بکشت و در بهانپور نیز فرمان بکشت
همه شهر نشیان داد

داستانِ ترکنازانِ ہند

در آئینیان باز بہادر فرماندہ برار را بہ کمکِ خود گرفتہ

رہ نورد و سوی برہانپور شد

شکر پیر محمد خان کہ از زبردستیہامی او بستوہ آمدہ

بووند اورا واکزاشتہ راہ مند و پیش گرفتند و

از زبردہ گزشتند

پیر محمد خان کہ چنان دید ناگزیر بہ بازگشت شد و چون

دید کہ دشمن ونبال اورا رہا نمیکند جانی نہ ایستاد

و ہنگامیکہ میخواست از زبردہ بگریز و شتران

بنہ بہ اسپ او تہ زودہ پای اسبش از جا سے

در رفت و پیر محمد خان در آب افتادہ فروشد و بزرگان

منول کہ ہمراہ او بووند تا بہ ایستادگی در خونندیدہ

بہ آگرہ رفتند و باز بہادر دوبارہ (در سال نہ ہند

و ششت و نہ تازی و یکہزار و پادشست و یک فر

بر مالوه دست یافت

چون این آگهی به اکبر رسید عبدالته خان اوزبک
فرمانده کالپی را با لشکری به مالوه فرستاد

باز بهادر تاب رو برو شدن با او را در خود ندیده
به کوهستان کبلیمر گریخت و سرانجام زنیهار خواسته
بشمار چاکران درگاه درآمد

ادهم خان آن خوی سرکشی را که در نهادش
جای گیر بود بدانمایه کینفر و سرزنش که نوشته شد

از سر خود بیرون نکرد چنانچه به دستور بزرگ

که خان اعظم شمس الدین می نامیدندش و پایاهش

تزویک بود که با بام بیرمخان برسد رشک برود چون

نانی که برای بیرمخان نزد اکبر شاه پخت گلوگیر آن

بیچاره شد برای این دستور نیز مایه ها گرفت و چون

داستان ترکمانانِ هند

دید که هیچکدام نمانستید روزی در کنوئنه که بر سر
 و ۱۵۶۳ ^{۹۷۰} جانماز نشسته بود او را بازخم کار و کشت
 و همانجا استاده شد

شاید گرختین را تنگ خود میدانست
 شاه از بانگِ غوغائی که بر سر آن کار از مردم
 در خانه بلند شد با جامه خواب بر بام رفت و چون
 بسرگزشت آگاه شد پانین آمد و با شمشیر رو به
 او هم خان دویده پرسید که خان اعظم را چرا کشتی
 او هم خان پیش دویده هر دو دست شاه را استوار
 گرفته آغاز به لاپه و زاری نمود

شاه ازین گستاخی او بیشتر بختیم آمده دست
 خود را از دستش رها کرد و چنان بر رخسارش
 کوفت که بیوشش افتاد پس فرمود تا او را از بالای